

## ● تفسیر فراگیر فلسفه از پدیده‌ها

و تأمل می‌نماید؛ به عبارت دیگر مابعدالطبیعه، معرفت است و نه جهان؛ و این دانش و معرفت، به طور یکسان، هم به موجودات محسوس و طبیعی نظاره‌گر است و هم به موجودات نامحسوس و ماوراء طبیعی؛ بدین ترتیب این سخن بوعلی سینا معنای دقیق‌تری می‌یابد که می‌گوید «به این معرفت، هم دانش ماقبل‌الطبیعه می‌توان گفت و هم مابعدالطبیعه.» ماقبل‌الطبیعه است به خاطر اینکه به هستی تعلق می‌گردد، بلا شرط از قید طبیعی و ماوراء طبیعی (نه به شرط ماوراء طبیعی و نه به شرط طبیعی). مابعدالطبیعه است به خاطر اینکه متعلم برای شناختن جهان، ابتدا از شناخت طبیعت آغاز می‌کند. پس معرفت فلسفه، ذاتاً از حیث مرتبه مقدم است ولی نسبت به ما متأخر. و با این مقدمات، روشن می‌شود که نسبت به هر پدیده مادی، دوگونه توصیف علمی و متافیزیکی می‌توان ارائه داد در حالی که در خصوص امور غیرمادی، فقط یک تفسیر متافیزیکی صادق است. زیرا که امور غیرمادی تجربه‌ناپذیرند. همچنین، مشخص می‌شود که هرگز دو معرفت علمی و فلسفی رقیب یکدیگر نیستند و در طول هم بوده و متافیزیک، باور علم است. ناگفته

در قسمتهای گذشته بحث، به ویژگیهای مشروحي از علم و تجربه پرداختیم، اکنون به توضیح بیشتری در خصوص فلسفه می‌پردازیم. قبلاً گفتیم که فلسفه، از اقسام علم به معنای وسیع و عام آن است؛ اگرچه در روزگاران کهن، کلمه فلسفه و علم تقریباً مترادف هم به کار می‌رفته است. در تقسیم ارسطویی نیز بیان کردیم که فلسفه، بردو بخش نظری و عملی است که یکی از اقسام حکمت نظری، همان حکمت یا «فلسفه مابعدالطبیعه» می‌باشد که رشد بیشتری کرده و به عالم و داننده آن، فیلسوف گفته می‌شود و روشن کردیم که با این تقسیم، علوم تجربی هیچ‌گاه جزو فلسفه به معنای خاص آن (مابعدالطبیعه) نبوده است که از آن هم جدا شده باشد و بدین ترتیب می‌توان به جای عنوان بحث «فلسفه چیست؟» سؤال نمود که «مابعدالطبیعه یا متافیزیک چیست؟» و نیز گفتیم که فقط متافیزیک یا فلسفه به معنای خاصش، دانش و معرفتی است که از خود «بودن» و احکام و عوارض آن گفتگو می‌کند. یعنی متافیزیک، همان هستی‌شناسی است و فیلسوف یا هستی‌شناس، در وجود و احکام و ویژگیهای هستی غور

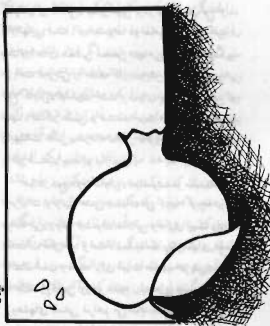
نسبت به هر پدیده مادی،  
دوگونه توصیف علمی و  
متافیزیکی می توان ارائه داد،  
در حالی که در خصوص امور  
غیرمادی، فقط یک تفسیر  
متافیزیکی صادق است.

«بودن» جستجو می کند و تقسیم بندیهای ننگ علمی و  
هستی را دریده و فراخ ترین تقسیم بندیهای ممکن - که  
هیچ چیزی از آن بیرون نماند - را ارائه می نماید.  
و بالاخره هدف فلسفه، دادن تفسیری عام و فراگیر  
از همه پدیده های محسوس و نامحسوس است و چنین  
است که فیلسوف می کوشد تا همه پدیده ها را در آن  
تفسیر و چارچوب بگنجاند. ملاحظه می گردد که علم و  
فلسفه، دو معرفت مستقل اند که یکی، مرتبه نازله دیگری  
نیست؛ اگر چه، شاید بتوان گفت که یکی اخص از  
دیگری است. این دو معرفت، دقیقاً به پرسشهای  
متفاوت پاسخ می دهند و قطعاً با دستیابی به یکی از این  
دو معرفت، انسان بی نیاز از معرفت دیگر نمی باشد و  
اصلاً سخن گفتن از نیاز و بی نیازی، خود یک بحث  
فلسفی است و نه علمی.

در پایان این بخش و در تکمیل تفاوت و تمایز علم و  
فلسفه و قوانین علمی و فلسفی، اشاره می کنیم که هیچ  
قانون فلسفی، کسی نیست، و هیچ قانون متافیزیکی را  
نمی توان از راه تجربه ابطال کرد. قوانین فلسفی عام اند  
و ناظر بر کل پدیده ها. انکار یک قانون فلسفی، به یک  
محال عقلی منتهی می شود و نقض یک قانون فلسفی،  
مستلزم نفی آن است، در حالی که در قوانین علمی،  
وضع برخلاف این است. اگر چه متأسفانه در طول تاریخ  
فلسفه و علم، بارها کسانی برای حل مسائل فلسفی و یا  
ترجیح یک نظریه متافیزیکی بر نظریه دیگر، دست به  
دامان علم زده و از فرضیه ها یا قوانین علمی مند جسته اند  
و یا برعکس برای حل مسائل علمی، دست به استدلال  
فلسفی زده اند و از مند تعقلی یاری خواسته اند اما تجاوز  
فلسوف به حریم علم، همانند تجاوز دانشمندی به  
حریم فلسفه، برای هر دو طرف خطرناک است و مانع  
می شود که هر یک در قلمرو خاص خود، در مسیر صحیح  
پیش بروند و مشکلات خود را با روشی که طبیعت  
مسائل اقتضا می کند حل و فصل نمایند. به عنوان نمونه  
می توانیم استدلالهایی را یادآور شویم که بعضی از  
فیزیکدانهای جدید، برای اثبات «ضرورت» در رابطه

نماند که هر معرفت، دستگاهی است از تقسیم بندیها و  
ذکر روابطی مابین بخشهای مختلف این دستگاه؛ در هر  
معرفتی، از یک تقسیم بندی شروع می کنیم و در نهایت  
به تقسیم بندی دیگری دست می یابیم و هر معرفت، تا  
جایی پیش می رود که بتواند یک طبقه بندی نوین ارائه  
دهد. از این رو، متافیزیک هم که یک نظام معرفتی  
است استخوان بندی آن از یک دستگاه منظم تقسیم بندی  
تشکیل می شود و تفاوت فلسفه با علم تجربی، در قلمرو  
تقسیم بندی آنهاست. فلسفه در مجموع هستی، دست به  
طبقه بندی می زند و علم، در حوزه محسوسات تجربه پذیر  
تقسیم بندی می کند. از این رو، گفته اند قوانین فلسفه،  
روابط غیرکمی تقسیمات مختلف موجود در دستگاه  
متافیزیک را تبیین می کند.

در گذشته نیز گفتیم که فلسفه، نه فقط در قلمرو  
تفحص، که در روش نیز با علم متفاوت است؛ فلسفه با  
روش تعقل و منطق، به صید و تمسود امور می پردازد و  
چنین است که فیلسوف، جامه های خاص را از تن  
پدیده ها جدا کرده و ریشه و اصل همه نمونها را در اصل



علت و معلول (دترمی نیسم)، از راه بررسی پدیده‌های  
 ماکرو فیزیکی پیش رفته‌اند؛ بعضی دیگر برای رد آن، به  
 برخی از پدیده‌های میکرو فیزیکی تشبث جسته‌اند و  
 بالاخره، دسته سوم، برای آشنی دادن آنها راه سومی را  
 پیشنهاد کرده و ضرورت علت را در ماکرو فیزیک  
 پذیرفته و در میکرو فیزیک رد کرده‌اند. در صورتی که  
 فیلسوف آگاه، به روشنی می‌داند که قانون علت، یک  
 قانون عام متافیزیکی و فلسفی است که به حکم قطعی  
 عقل، ثابت است و باید مصادیق آنرا در طبیعت جستجو  
 کرد و از راه پژوهشهای تجربی شناخت؛ نه آنکه یافتن  
 چند نمونه را دلیل اثبات آن دانست و یا عدم قدرت  
 تطبیق آن را- در بعضی از موارد که قطعاً معلول نارسائی  
 وسائل فنی است- دلیل عدم صحت یا عدم کلیت آن  
 شمرد. در حقیقت، اصل بدیهی علت است که  
 دانشمندان را به شناختن علل پدیده‌ها و در نتیجه پی  
 بردن به قوانین و اسرار طبیعت واداشته است؛ پس تلاش  
 برای اثبات این اصل متافیزیکی، از راه پدیده‌های مادی  
 و دست‌آورد های علوم تجربی کاری عبث و باطل است.

البته ناگفته نماند که بین فلسفه و علم، روابطی  
 وجود دارد که موضوع این بخش از سخن ما است.  
 علی‌رغم همه تفاوتها و تمایزها بین فلسفه و علم، اهم از  
 موضوع و قلمرو کاوش و مسائل و نیز در روش و هدف،  
 ارتباطاتی نزدیک بین آنها وجود دارد. یعنی اگرچه  
 تاکنون، بیشتر تفاوت‌های بین علم و فلسفه و بازشناسی  
 این دو از یکدیگر مطرح می‌گردید اما اکنون، سخن از  
 پیوند و ارتباط میان این دو شاخه معرفت بشری می‌باشد  
 تا چنین تصور نشود که هیچ نوع ارتباطی میان علم و  
 فلسفه وجود ندارد و میان عالمان و فیلسوفان، دیواری بلند  
 و ناگسستی کشیده شده است.

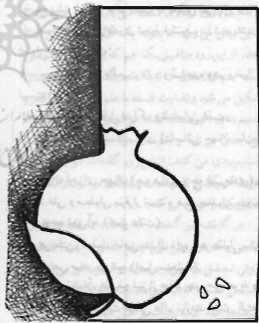
مهمترین این پیوندها، این است که فلسفه، وجود  
 موضوع و مبادی تصدیقی علوم را ثابت می‌کند. به  
 عبارت دیگر، علوم از عوارض موضوعی سخن می‌گویند و  
 در احکام موضوعی، به کاوش می‌پردازد که اصل وجود  
 موضوع، در فلسفه به اثبات رسیده و برای عالم اصل وجود

موضوع، «مفروض عنه» است. یعنی عالم، آنگاه قادر  
 است بر فراز سکوی تحقیق علمی بالا رود که فیلسوف،  
 تدریجاً صعود را محکم و استوار مستقر ساخته باشد.  
 توضیح بیشتر اینکه، عالم دست به تحقیق نمی‌یازد مادام  
 که اصول مهم و گرانبغی توسط فیلسوف بنا شده باشد؛  
 اصولی همچون اینکه:

- ۱- جهان خارج، واقعیت دارد و ساخته وهم و خیال  
 نیست (رنالیسم).
  - ۲- جهان خارج، قابل ادراک و شناسایی است.
  - ۳- قوای ادراکی انسان، برای شناسایی جهان خارج  
 توانا است.
  - ۴- میان اجزای جهان (چه مادی و چه غیرمادی)،  
 روابط علی و معلولی برقرار است و هیچ معلولی بدون  
 علت بوجود نمی‌آید (اصل علت).
  - ۵- هر علتی، معلول خاص بدنبال دارد و هر معلولی، از  
 علتی خاص صادر می‌شود (اصل سنخیت).
- اما متقابلاً، فلسفه نیز از علم بهره می‌جوید و  
 فیلسوف نیز به تحقیقات علمی عالم نیازمند است. البته

کاوشهای فلسفی، بطور کلی بردو نوع است: نوع اول، کاوشهایی است که فیلسوف در تمامی مراحل، فقط از دستاوردهای عقلی محض سود می برد و هیچگونه دریافت تجربی را مقدمه کار خویش نمی سازد. در این نوع کاوش، فیلسوف است و دنیای پریچرخ و خم ذهن او، تنها، تفکر عقلی و استنتاجات منطقی با تکیه بر بدیهیات عقلی، سرمایه تلاش فکری اوست و فیلسوف به طور مستقیم به عالم نیاز ندارد.

اما در نوع دوم کاوش، فیلسوف در مقدمات، از تجربیات و قوانین علمی استفاده می کند. اگر چه در این مرحله نیز، روش فیلسوف عقلانی و فکری است ولی در مقدمات فکر خود و امداد تحقیقات و تلاشهای علمی عالمان است و فلسفه برای اثبات مقاصد خویش، آنها را به استخدام درمی آورد و علوم زمینه های وسیع تری برای پژوهشهای فلسفی فراهم می نماید مثلاً تحولاتی که در جهان بطور تجربی قابل شناخت است، مقدمه ای است تجربی در دست فیلسوف، اما مقدمه دوم را فیلسوف از حوزه فلسفه وام می گیرد، که «تحول پس علت



نمی باشد»، مقدمه سوم را نیز از طریق پژوهش فلسفی بدست می آورد که علت هستی بخش (علت بسعنائی فلسفی) یک شی نیازمند، جسم و جهان مادی نمی تواند باشد، مجموع این مقدمات نتیجه می دهد که در وره جهان مادی، علتی است غیر مادی که مفیض وجود است و همه جهان در تسخیر اوست. از آن گذشته، علم و قوانین علمی می تواند برای فلسفه مسأله آفرین باشد و انگیزه کشف یک قانون و اصل فلسفی گردد، بدین معنا که فلسفه نمی تواند مجموعه کامل معرفت باشد؛ بلکه فلسفه در توسعه مداوم و پیشرفت مستمر است چرا که، هر افزایش معرفت علمی و هر اکتشاف، ماده ای تازه برای تحلیل و تفکر و انتقاد به فیلسوف ارائه می دهد. کشف های علمی نیز، گاهی اوقات بعضی اشتباهات فلسفی را ممکن است روشن سازد؛ یعنی نشان دهد مصداقی را که یک فیلسوف برای سخن خود در نظر گرفته است، مصداق واقعی نیست. و بالاخره در نهایت اینکه، این دو معرفت در امتداد یکدیگر هستند. و مضاف به اینکه، هیچ نظریه و یا سخن علمی، اگر با سخن فلسفی توأم نشود، خود به تنهایی نمی تواند نتیجه فلسفی بدهد.

تذکر این نکته ضروری است که «گاهی اوقات، فلسفه مورد عیب جویی واقع شده است و پس از قرنها قیل و قال، نتوانسته است مجموعه ای از تعلیمات و دستگامی از آرا با فهرستی از حقایق را ارائه دهد که همه درباره آنها موافق باشند. اما این تفکر صحیح نیست چرا که، بر نظری عطا درباره کار فلسفه مبتنی است. کار فلسفه، عبارت است از ایجاد معرفتی که با مدافه کامل و انتقاد صحیح حاصل شده باشد و نیز گرد آوردن رشته های اکتشاف علمی و کوشش برای یافتن طرحی که در آن ارتباط منطقی موجود باشد. و لذا، فلسفه نباید در مکان و زمان خاص به ارائه تفسیر نهایی حیات و تجربه - که برای همه زمانها معتبر باشد - بپردازد.»<sup>۱</sup>

حال، پس از تقریر و ویژگیهای ممیزه علم و فلسفه و قوانین علمی و نیز بیان ارتباطات و نیازمندیهایشان نسبت

به یکدیگر، در جمع بندی نهایی، به تحولات و تطورات فلسفه در طول عصر آن و بلاخره پیدایش تقسیمات جدیدی برای آن می پردازیم. برای شروع مطلب، اشاره به این نکته ضروری است که نقطه عطف تاریخ فلسفه در اروپا در عصر جدید، نسبت به عصر قدیم از قرن شانزدهم آغاز می شود. گروهی که در رأس آنها «دکارت»<sup>۱</sup> فرانسوی و «یوگن»<sup>۲</sup> انگلیسی بودند تحولی بوجود آوردند که به موجب آن، روش قیاسی و عقلی در علوم، جای خود را به روش تجربی و حسی داد، علوم تجربی و طبیعی به طور کلی از قلمرو روش قیاسی خارج شد و وارد حوزه روش تجربی گردید و ریاضیات، حالت نیمه قیاسی و نیمه تجربی به خود گرفت.

سپس این فکر تقویت شد که روش قیاسی، قابل قبول و اعتماد نیست و در نتیجه، اگر علمی صرفاً متکی بر روش قیاسی باشد و به محک تجربه و آزمایش علمی در نیاید، آن علم اساس و اعتبار ندارد و چون علم مابعدالطبیعه چنین است که تجربه ناپذیر است و مسائل آن، نغیماً و اثباتاً قابل تحقیق و مطالعه نیست پس بی اعتبار می باشد. بدین ترتیب از نظر گروهی که این چنین می اندیشیدند، علمی که همیشه بر سایر علوم اشرف بود و اشرف داشت به زباله تاریخ افکنده شد و دیگر علمی، به نام «مابعدالطبیعه» یا «فلسفه اولی» وجود نداشت و در نتیجه، این گروه گرامی ترین مسائل مورد نیاز فکر بشر را از بشر گرفتند.

اما در مقابل، دیگران مدعی شدند که روش قیاسی، در همه جا بی اعتبار نیست و از این روش در منطق و متافیزیک و اخلاق و... می توان استفاده کرد؛ و لذا، اصطلاح جدیدی جعل کردند که طبق آن، همه علوم علمی که در آنها از روش قیاسی استفاده می گردید فلسفه نامیده شد. با این توضیح، روشن می شود کلمه فلسفه در نظر این گروه نیز، همچون نظر قدما یک اسم عام بود و نه خاص و شامل چندین علم می گردید؛ اگر چه نسبت به اصطلاح قدما دامنه محدودتری داشت زیرا برخلاف قدیم، دیگر ریاضیات و طبیعیات مشمول این علم نبود.

اما گروه اول که به کلی منکر مابعدالطبیعه و منکر روش قیاسی بودند و تنها علوم حسی و تجربی را معتبر می دانستند بتدریج متوجه شدند اگر قرار باشد همه چیز در علوم تجربی منحصر باشد باید شناخت نسبت به جهان، جزئی باشد، چرا که، مسائل و موضوعات علوم تجربی، جزئی و خاص است و بنابراین از شناخت کلی جهان، که فلسفه یا مابعدالطبیعه مدعی ارائه آن بود، به کلی محروم خواهد ماند. لذا، به این فکر افتادند فلسفه ای بنا کنند که صد درصد، متکی بر علوم باشد. اما از مقایسه علوم با یکدیگر پیوند مسائل علوم مختلف، نتایج کلی تری بدست آوردند تا به جهان، با نگاهی جامع تر و کلی تر نظاره گر باشند. «آگوست کنت» فرانسوی و «هربرت اسپنسر» انگلیسی، از جمله ابداع کنندگان این روش بودند که به اصطلاح، «فلسفه علمی» را پایه گذاری کردند.

آیا چنین روشی می توانست انجام پذیرد و صحیح باشد؟ پاسخ آن از مطالب گذشته کاملاً پیداست که امری ناشدنی است. چرا که، این دو علم با همه آنچه

**\* هدف فلسفه، ارائه تفسیری عام و فراگیر از همه پدیده های محسوس و نامحسوس است و چنین است که فیلسوف می کوشد تا همه پدیده ها را در آن تفسیر و چارچوب بگنجاند.**

که قبلاً گفته شد، در موضوع و مبادی و روش متفاوت هستند.

اما فلسفه از نظر گروه دیگر، آن علمی نبود که مستقل باشد و حیطه عملش بدون هیچ تعینی، موجود به‌ماهو موجود باشد. فلسفه جدای از علوم نبوده و فقط فلسفه، ادراک نسبتاً وسیع‌تری نسبت به همان موضوعاتی که علوم درباره آنها معرفت و شناخت می‌داد، ارائه می‌نمود.

در راستای تلاش و کوشش فوق، افراد دیگری چون «کانت»، از زوایای دیگری به فلسفه نگر بستند. بدین معنا که قبل از هر چیزی، به تحقیق و تفحص در مورد خود «معرفت» و قوه‌ای که منشأ این معرفت است توجه نشان داده و لذا، به نقد و نقادی قوه «عقل» پرداخته و این چنین تحقیقاتی را فلسفه یا «فلسفه نقادی» نام نهادند. البته نباید فراموش کرد که فلسفه محسوب «آگوست کنت»، با آنچه که قداما، آن را فلسفه می‌خواندند جز اشتراك لفظی، وجه مشترك دیگری نداشت. زیرا، ره‌آورد «کانت»، به منطق – که نوعی خاص از فک‌شناسی است – نزدیک‌تر بود تا به دانش هستی‌شناسی.

در اروپا، کم‌کم آنچه که در هیچ‌یک از علوم خاص طبیعی و یا ریاضی نمی‌گنجید و در عین حال، نظریه‌ای درباره جهان یا انسان یا اجتماع بود، به نام فلسفه خوانده شد. و به این ترتیب، اگر همه «ایسم»‌هایی که در اروپا و آمریکا به نام فلسفه خوانده می‌شود را جمع و تعریف کنیم، تمامی آنها هیچ وجه مشترکی، جز «علم نبودن» باهم ندارند. به بیان دیگر، فلسفه قدیم با فلسفه‌های جدید و فلسفه‌های جدید باهم، مشترك لفظی اند و باهم تفاوت ماهوی دارند. فلسفه در دوره جدید، به معنای متعدد اطلاق می‌شود که بر حسب هر معنی، تعریف جداگانه‌ای دارد. از این روست که گفته می‌شود امروزه در فرهنگ غربی‌ها، واژه فلسفه معنایی ویژه یافته است؛ معرفت‌هایی چون فلسفه تاریخ، فلسفه علم، فلسفه اخلاق، فلسفه هنر و... تولد یافته و

\* «دکارت» و «بیکن»، تحولی بوجود آوردند که به موجب آن، روش قیاسی و عقلی در علوم جای خود را به روش تجربی و حسی داد.

\* تجاوز فیلسوف به حریم علم، همانند تجاوز دانشمند تجربی به حریم فلسفه، برای هر دو طرف خطرناک است و مانع می‌شود که هریک در قلمرو خاص خود در مسیر صحیح پیش بروند.

رشد کرده که باید به دقت تمام به معنای این واژه در کاربردهای اخیر توجه داشت.

ولی فلسفه در همه این موارد، به معنای «علم‌شناسی» علم است. برای مثال، فیزیک علمی است که از تحولات ماده و انرژی و روابط جرم، نیرو، سرعت، شتاب، فشار، انرژی، الکتروسیته، نور، میدان مغناطیس و... سخن می‌گوید. واقعیتی که در فیزیک مورد تحقیق است، طبیعت خارجی است و دانشی که ما را با چهره خاصی از این واقعیت آشنا می‌سازد، «فیزیک» نام می‌گیرد. پس از اینکه، از طبیعت خارجی آگاهیایی به دست آمد و دانش فیزیک متولد گردید، حال، خود این دانش - یعنی فیزیک - به منزله یک موجود خارجی مورد مطالعه و کاوش قرار می‌گیرد؛ یعنی از چگونگی تولد و رشد علم فیزیک، از ابزار و روش تحقیق در فیزیک، از نوع تئوریهای آن، از واقع‌نمایی آن، از تحولات آن، از روابط قانونهای آن، از حوزه عمل آن و... سؤال می‌کنند و به دنبال پاسخ می‌گردند.

اینجاست که فلسفه علم فیزیک بوجود می‌آید. فلسفه علم فیزیک، خود علمی است که در آن «علم فیزیک»، موضوع تحقیق و بررسی است. در حالی که علم فیزیک، علمی است که در آن، طبیعت خارجی موضوع تحقیق و بررسی است. فلسفه فیزیک و علم فیزیک، دو دانش رقیب نیستند که اگر بر علم فیزیک افزوده شود، از فلسفه علم فیزیک کاسته شود؛ بلکه این دو در امتداد یکدیگر روند. در مورد علم تاریخ و فلسفه علم تاریخ نیز چنین است. علم تاریخ، علم به حوادث گذشته و نقد و تحلیل آنهاست. اما فلسفه علم تاریخ، علمی است که در آن از چگونگی، توانایی و مرزهای علمی تاریخ بحث می‌شود.

سؤالاتی که در علم تاریخ مطرح است می‌تواند از این قبیل باشد: انقلاب کبیر فرانسه چگونه صورت گرفت؟ دلایلش چه بود؟ به چه نتایجی منتهی شد؟ اثرات آن برای صنعت و یا سیاست چه بود؟ چه تأثیراتی در کشورهای دیگر داشت و...؟

اما پرسشهایی که در فلسفه علم تاریخ مطرح است از این قبیل است: چگونه می‌توان در تاریخ پیش‌بینی نمود؟ آیا علم تاریخ، یک علم تجربی است؟

آیا تفسیر پدیده‌های تاریخی، مانند تفسیر پدیده‌های فیزیکی است؟ آیا متد کاوش در تاریخ، متدی تجربی است؟ آیا می‌توان قانونهای تاریخی داشت؟ آیا تاریخ یک هنر است یا یک علم و...؟ ملاحظه می‌شود که کاملاً نوع سؤالات مختلف است. در مورد اول، سؤالات ناظر بر حوادث خارجی اند و در مورد دوم، سؤالات ناظر بر دانشی است به نام «علم تاریخ» و نه «خود تاریخ». در چنین کاربردی از فلسفه، این واژه مخلوطی است از منطق و روش‌شناسی و هرگز با فلسفه به معنای مابعدالطبیعه و یا فلسفه به معنای عام آن در قدیم، نزدیک و آشتی ندارد. از این جهت است که می‌بینیم استاد فلسفه در دانشگاه EXETER (اکستر) آقای لورین (LEVINE) دکتری در ادبیات، در مقاله‌ای تحت عنوان «از فلسفه چه می‌توان آموخت» پس از بیان مقدماتی و نیز ذکر وجوه تمایز فلسفه و علم، به تقسیمات فلسفه پرداخته و می‌نویسد: «بعضی از شعبه‌های اصلی فلسفه عبارتند از منطق، اخلاق و فلسفه اخلاق، شناخت زیبایی، فلسفه اجتماعی، فلسفه اولی یا مابعدالطبیعه.» این بود اجمالی از سرگذشت فلسفه از آغاز تا به امروز.

#### زیرنویس‌ها

باتوجه به تقریرات شهید مطهری - آقای دکتر سروش و آقای مجتبی

۱- فلسفه با پژوهش حقیقت ترجمه آقای دکتر مجتبی - ص ۲۰

2- Decart

3- Bacon

4- Critical Philosophy